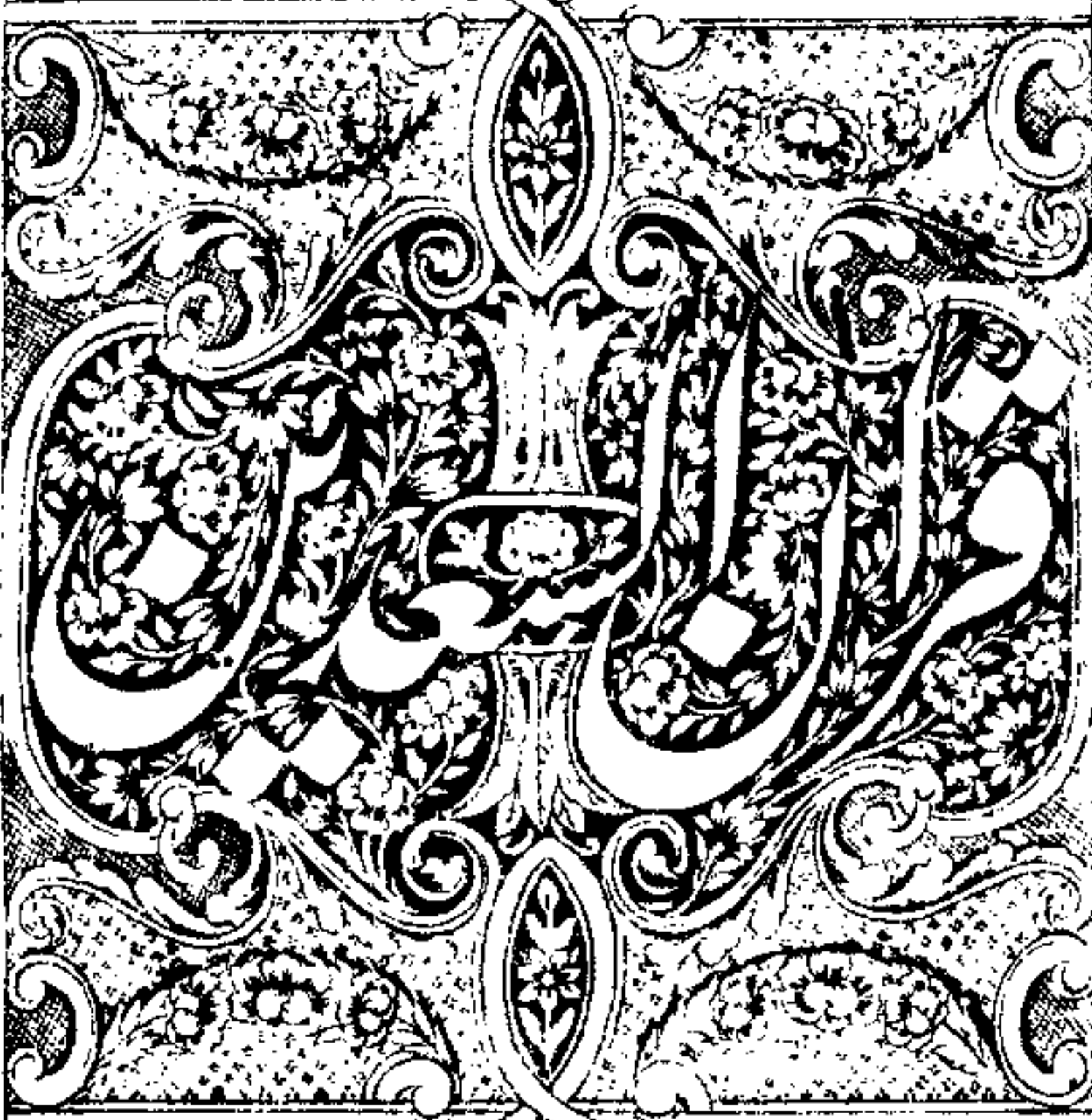


# افوض امرى الى الله

الحمد لله الذى جعلنا من عباده القانتين  
نطو على بندى امرى الى الله تعالى



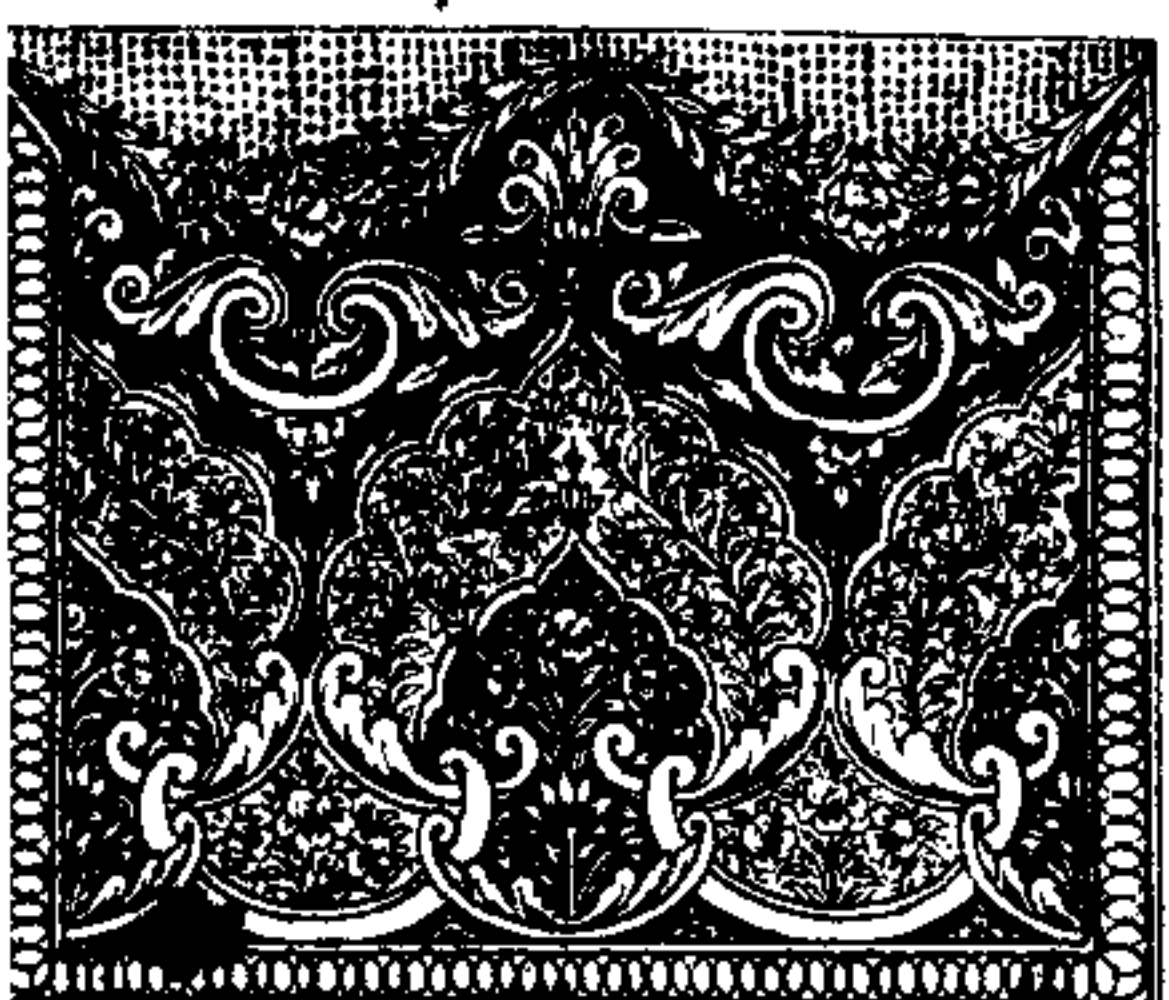
تصحیح و تفسیر عمدة العلماء فى الفصلا الجواب مولوى نرت احمد صاحب كام

## مطبعة حسنة رضوية طبعه

لکه از آن  
بسیار است که بطلان  
شخصی از او واجب اول  
در این است که بگوید  
مستحق است که در این  
بسیار است که بطلان  
شخصی از او واجب اول  
در این است که بگوید  
مستحق است که در این

مستحق است که در این  
بسیار است که بطلان  
شخصی از او واجب اول  
در این است که بگوید  
مستحق است که در این  
بسیار است که بطلان  
شخصی از او واجب اول  
در این است که بگوید  
مستحق است که در این

مستحق است که در این  
بسیار است که بطلان  
شخصی از او واجب اول  
در این است که بگوید  
مستحق است که در این



### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شکر گویم که تو یون خداوند جهان  
نام این نامه والا است قرآن السعد  
خداوند سرایم نخست  
واجب اول بوجد قدم  
بیشتر از فخر خرد بروران  
نور فرای بصیر دورین  
فکریت صاحب دان خاک او  
دل مستحبت که چه داند و را  
زیره مدار و خرد است  
ادمی اینجا سخن راه جو  
سرس از و اس در گفتگو  
بر سر نامه تو حید نوشتم عنوا  
کز بلندیش بسعدین سهرت و  
تا شود این نامه بنامش است  
نی بوجدی که بود از عدم  
بیشتر از و هم فراست گران  
دیده کشای آل عبرت گزین  
معترف عجز در ادراک او  
روح درین گم که چه خواند و  
تا کند اندیشه درین راه  
لک سخن کی رسد آنجا که او  
بهر گفش از همه پوشید

مستحق است که در این  
بسیار است که بطلان  
شخصی از او واجب اول  
در این است که بگوید  
مستحق است که در این



غایت و در بر کبریا و جلال از عجز و از بسافت کفر زین عالم شایسته  
 کروهی از آفت زخمی است که در راه راه و در عالم از روح است و در طایفه برزخ است

چشم بهش چه بسند نور  
 بسته مکار از جهات و صفات  
 لایحه جا و بجه جا و درون  
 راستی او در برستی که جوان  
 راست روی رده زجا مملکت  
 غمزدگان از اطرب و لک نشانی  
 مونس هر دل که فراغش نیست  
 هر چه نه او در خط امکان است  
 روزی هر کس برساند بسی  
 دو اولک وزی تن را کلید  
 کن کین دور است ز نو تا کین  
 عالم بر حق نه به تطمیر کس  
 سورچه جای که نهد پای را  
 سرچه کند و کل و در جزا اثر  
 آنچه بهستی رفتش حرف جوست  
 سانغ بی عیب رطلت بری  
 ناله سایه شمشکین بر بند  
 نوردده انجم و خورشید است  
 خدین را افتاد که کسی  
 در آب غنات گداختند  
 حطره احسانش لطفش چشم

مانگند خرد جهت از ویده دوه  
 هم ز مکان فارغ و هم از جهات  
 در همه جا و ز همه جا و درون  
 راست دست آنچه کند خطه راست  
 و او درستی تشکسته دلمان  
 کم شد گانا از اکرم رسنمای  
 علمم هر شب که بر اعلیش نیست  
 هر چه جزا بند فرمان او است  
 مست روزی نهد بر کسی  
 چشمه و نااسته بخواد رسید  
 آنچه کند کت که گوید لمن  
 بر همه زو یافته تعلیم و بس  
 او شب تابد اندک است  
 کللی در جزوش بود زان خبر  
 خانه گذار قلم صنغ است  
 نور فرای قمر و ششتری  
 برده بر انداز سپهر بلند  
 سبز کن خاک بنا شیر آب  
 جوهر جان را به نقاره تپهای  
 در یکدند کن یکگون است  
 این کلد فاسته ز در چشم

در طایفه از ممالک که در آن فصل  
 در طایفه از ممالک که در آن فصل  
 در طایفه از ممالک که در آن فصل  
 در طایفه از ممالک که در آن فصل

از این ممالک که در آن فصل  
 از این ممالک که در آن فصل  
 از این ممالک که در آن فصل  
 از این ممالک که در آن فصل

در طایفه از ممالک که در آن فصل  
 در طایفه از ممالک که در آن فصل  
 در طایفه از ممالک که در آن فصل  
 در طایفه از ممالک که در آن فصل

نقش گل بر آبی که بصرنگ مریع  
 نامه گل را بنام خنماه کرد  
 سبیل تر بر رخ گلشن شید  
 طفل کس از هوا زینت شیر  
 یافت شکوفه ز بخور نسیم  
 جلد سخن با که ورق کرد باکم  
 چشم سحاب انهم در باکشان  
 خار گهر کرد چندان باید  
 دور زمین را بزبان بار سبک  
 سلسله آب زره بر زره  
 باد محیط گره آب سخت  
 کحل شب از دیده اجسم نمود  
 طالع مردم رشمه است  
 ز آب چندان کرد مصور خال  
 نقش خندان بست بهترین که است  
 قصر حبش در ابه همین دای  
 دفتر دول با خط شاهی نوشت  
 جان که بهر جسم روایش داد  
 گوش باواز سخن تازه کرد  
 ماکه نمودیم به بود آملای

خاص کز عطر بقصه ز ماغ  
 راند قلم بر صفحات بریح  
 نامه را حرف کیش نامه کرد  
 سفله را دانه خن برین  
 مغز جهان را از صبا زد عبیر  
 کرد و بینه نفس مستقیم  
 مهر خودش داد بعنوان از  
 چشمه آب از دل خار کشاد  
 در گره شش جهت اندر کشید  
 دام و دوازوی با مان باز  
 طوق زمین کرد گره بر گره  
 نارب پیرامن آن بر فراخت  
 نوردل از سینه مردم نمود  
 کرد به تقویم عنایت دست  
 گمان بتصور تمام جمال  
 کش بیل خود نتوان نقش بست  
 زاب و گل کرده عمارت کی  
 جایزه کس راهی نوشت  
 بر تو از نو گشت امش داد  
 کوز سخن افاق بر آوازه کرد  
 از عدم از وی بوجود مردم

نقش گل بر آبی که بصرنگ مریع  
 نامه گل را بنام خنماه کرد  
 سبیل تر بر رخ گلشن شید  
 طفل کس از هوا زینت شیر  
 یافت شکوفه ز بخور نسیم  
 جلد سخن با که ورق کرد باکم  
 چشم سحاب انهم در باکشان  
 خار گهر کرد چندان باید  
 دور زمین را بزبان بار سبک  
 سلسله آب زره بر زره  
 باد محیط گره آب سخت  
 کحل شب از دیده اجسم نمود  
 طالع مردم رشمه است  
 ز آب چندان کرد مصور خال  
 نقش خندان بست بهترین که است  
 قصر حبش در ابه همین دای  
 دفتر دول با خط شاهی نوشت  
 جان که بهر جسم روایش داد  
 گوش باواز سخن تازه کرد  
 ماکه نمودیم به بود آملای

نقش گل بر آبی که بصرنگ مریع  
 نامه گل را بنام خنماه کرد  
 سبیل تر بر رخ گلشن شید  
 طفل کس از هوا زینت شیر  
 یافت شکوفه ز بخور نسیم  
 جلد سخن با که ورق کرد باکم  
 چشم سحاب انهم در باکشان  
 خار گهر کرد چندان باید  
 دور زمین را بزبان بار سبک  
 سلسله آب زره بر زره  
 باد محیط گره آب سخت  
 کحل شب از دیده اجسم نمود  
 طالع مردم رشمه است  
 ز آب چندان کرد مصور خال  
 نقش خندان بست بهترین که است  
 قصر حبش در ابه همین دای  
 دفتر دول با خط شاهی نوشت  
 جان که بهر جسم روایش داد  
 گوش باواز سخن تازه کرد  
 ماکه نمودیم به بود آملای

نقش گل بر آبی که بصرنگ مریع  
 نامه گل را بنام خنماه کرد  
 سبیل تر بر رخ گلشن شید  
 طفل کس از هوا زینت شیر  
 یافت شکوفه ز بخور نسیم  
 جلد سخن با که ورق کرد باکم  
 چشم سحاب انهم در باکشان  
 خار گهر کرد چندان باید  
 دور زمین را بزبان بار سبک  
 سلسله آب زره بر زره  
 باد محیط گره آب سخت  
 کحل شب از دیده اجسم نمود  
 طالع مردم رشمه است  
 ز آب چندان کرد مصور خال  
 نقش خندان بست بهترین که است  
 قصر حبش در ابه همین دای  
 دفتر دول با خط شاهی نوشت  
 جان که بهر جسم روایش داد  
 گوش باواز سخن تازه کرد  
 ماکه نمودیم به بود آملای





من می خورم از این سرکه که در این کتاب است... (Marginal note at the top)

بی حسرم خوردم تو بار  
 و امنم از عن عنایت بشوری  
 آب ز سر شسته خیم رسان  
 بر کنخسان را بگرم دستگیر  
 رنجبت تو از پی این بود را  
 نیک و بد خود بتو آورده ام  
 یکی پذیر و بدیم در گذار  
 از من بد پس از کس نیک  
 کند و دوزخ نه نمایان  
 بیشتر از طموش کن نهال  
 نامساحمال سیه کرده ام  
 هیچومنی را که شفاعت کند  
 از من و از طاعت من بی نیای  
 کی شوم از طاعت خود رستگار  
 صدر نه و حسرم ز اندازه بشور  
 کار دو عالم کرم است  
 جز تو کس از سر تو آگاه  
 با زر مانم که حساب است  
 نامه من خط نجات ممنت  
 و در که بنا هم که ز تو دارم  
 از حق تو کونما شودم عذر خا

گم شد ام راهنمایم تو باش  
 و امن تر آب مدارم بجوی  
 ساخته سوختنم خون جنان  
 ای گشته آمرز شفاعت پذیر  
 گر چه تن من ز بی سوز است  
 من که نه نیک عمل بد کرده ام  
 در بد و نیکم تو امید وار  
 نیک بدم نیک نشهرچ بر  
 خود منم از فعل بد و کرد درشت  
 کنده چو در سوختن آرد وبال  
 هر هستی کن که گشته کرده ام  
 عدل تو گر حکم طاعت کند  
 است جو انعام تو ای کار ساز  
 ما نشود خون تو ام دست یار  
 خاصه که چون بگرم آسود خورشید  
 ای بعنایت علم افراشته  
 در تن سسر تو ام راه نیست  
 سر مرا چون همه داننده  
 گرز تو بر خسد دوات ممنت  
 در تو کنی سوچی جسم ز نهم  
 عذر ندارم چکنم برگناه

من می خورم از این سرکه که در این کتاب است... (Marginal note on the right)

من می خورم از این سرکه که در این کتاب است... (Marginal note at the bottom)



بدرود تو آمده ام شمس  
روی بسیار هم تو در او  
بار بدستم خود اوی سخت  
سخت من آندم که با نذر کا  
ز عمل خود چو ششم خجل  
شب یک یک بی چشم  
دن شب من سره بود در  
صبح قیامت که در گرم تاب  
ش تو آرم چو حسان  
ی کرمت غسل کند را سقا  
مثل نیک گرد شوم

از شهر من در گذر و در گذار  
هم تو کنی روی بسیار هم  
کار من آن خرمه بر دست  
دست ز کار من مسکین مدار  
ذیل گرم پوشش من تنگدل  
شعله ده ز انار اللهم  
شام مرا شمع شب فروزش  
ظلم خودم بخش در آن آفتاب  
سب کفر بخش حسی  
مهرستی کن که بوم الحساب  
در کف ظل تحت شوم

بدرود تو آمده ام شمس  
روی بسیار هم تو در او  
بار بدستم خود اوی سخت  
سخت من آندم که با نذر کا  
ز عمل خود چو ششم خجل  
شب یک یک بی چشم  
دن شب من سره بود در  
صبح قیامت که در گرم تاب  
ش تو آرم چو حسان  
ی کرمت غسل کند را سقا  
مثل نیک گرد شوم

دست سلطان سلانکه مسیحا  
برده از پیش سینه ز شا دروا

گوشتش از منزلت کبریا  
تخت لوا آدم و من و دونه  
کاین جین کلان گهر کان  
بر خط لاهوت وطن ساسا  
خاتم انگشت بداند شده  
یافته از محراب نوب طراز  
خامتش مهر خفا بر  
خضر او ز انر سد در کمن

تین دو کوبه بسیار  
دولت نصیب ایوان هو  
دن و مکان در خط امکان  
ز حد ناسوت برون چاشنه  
علوی از خانت که شده  
مانش از هفت فلک حلقه ساسا  
رو شده حلقه مغامران  
رحم سلیمان بود انگشتین

سلطان سلانکه مسیحا  
برده از پیش سینه ز شا دروا  
گوشتش از منزلت کبریا  
تخت لوا آدم و من و دونه  
کاین جین کلان گهر کان  
بر خط لاهوت وطن ساسا  
خاتم انگشت بداند شده  
یافته از محراب نوب طراز  
خامتش مهر خفا بر  
خضر او ز انر سد در کمن

بدرود تو آمده ام شمس  
روی بسیار هم تو در او  
بار بدستم خود اوی سخت  
سخت من آندم که با نذر کا  
ز عمل خود چو ششم خجل  
شب یک یک بی چشم  
دن شب من سره بود در  
صبح قیامت که در گرم تاب  
ش تو آرم چو حسان  
ی کرمت غسل کند را سقا  
مثل نیک گرد شوم

مصحف ختم آمده در شان او  
محمدش نام محمد نهاد  
فایده خاصه فراهم کنند  
محمد خداوند کند بدان  
عاطفای دهد آن شفاخ نور  
والی بر حمت شد وان کشاد  
درد با بخشد از اندازه پیش  
در صخره یافت دو چشم  
چشم وی ن به که ز حد نگذر  
یفت دو حلقه بجز خوشست  
هر دو جهان بسته آن یافته  
ورجه که ره بود کس که نبود  
شام عدم را سحر آمد بدید  
راه ناکشت بهر کس که نیست  
عطسه زد از دیدن آن افتاد  
عطسه او نور سجا شده  
مریم از و حاطه را از شد  
دم خنده پیش وی از زندگی  
زخم عصبی مرهم از و یافته  
حاک و را که و ملائک سجود  
دولت داشت بگشت خاک

مصحف ختم آمده در شان او  
محمدش نام محمد نهاد  
فایده خاصه فراهم کنند  
محمد خداوند کند بدان  
عاطفای دهد آن شفاخ نور  
والی بر حمت شد وان کشاد  
درد با بخشد از اندازه پیش  
در صخره یافت دو چشم  
چشم وی ن به که ز حد نگذر  
یفت دو حلقه بجز خوشست  
هر دو جهان بسته آن یافته  
ورجه که ره بود کس که نبود  
شام عدم را سحر آمد بدید  
راه ناکشت بهر کس که نیست  
عطسه زد از دیدن آن افتاد  
عطسه او نور سجا شده  
مریم از و حاطه را از شد  
دم خنده پیش وی از زندگی  
زخم عصبی مرهم از و یافته  
حاک و را که و ملائک سجود  
دولت داشت بگشت خاک

مصحف ختم آمده در شان او  
محمدش نام محمد نهاد  
فایده خاصه فراهم کنند  
محمد خداوند کند بدان  
عاطفای دهد آن شفاخ نور  
والی بر حمت شد وان کشاد  
درد با بخشد از اندازه پیش  
در صخره یافت دو چشم  
چشم وی ن به که ز حد نگذر  
یفت دو حلقه بجز خوشست  
هر دو جهان بسته آن یافته  
ورجه که ره بود کس که نبود  
شام عدم را سحر آمد بدید  
راه ناکشت بهر کس که نیست  
عطسه زد از دیدن آن افتاد  
عطسه او نور سجا شده  
مریم از و حاطه را از شد  
دم خنده پیش وی از زندگی  
زخم عصبی مرهم از و یافته  
حاک و را که و ملائک سجود  
دولت داشت بگشت خاک

مصحف ختم آمده در شان او  
محمدش نام محمد نهاد  
فایده خاصه فراهم کنند  
محمد خداوند کند بدان  
عاطفای دهد آن شفاخ نور  
والی بر حمت شد وان کشاد  
درد با بخشد از اندازه پیش  
در صخره یافت دو چشم  
چشم وی ن به که ز حد نگذر  
یفت دو حلقه بجز خوشست  
هر دو جهان بسته آن یافته  
ورجه که ره بود کس که نبود  
شام عدم را سحر آمد بدید  
راه ناکشت بهر کس که نیست  
عطسه زد از دیدن آن افتاد  
عطسه او نور سجا شده  
مریم از و حاطه را از شد  
دم خنده پیش وی از زندگی  
زخم عصبی مرهم از و یافته  
حاک و را که و ملائک سجود  
دولت داشت بگشت خاک

در تنق بارگش گاه بار  
 پیش چنان شبیه دریا قیاس  
 موسی اگر در ره او منت تک  
 زان رخ گلگون که گل افشان شود  
 خوی شش رخ می گل گشت ناک  
 گل که لباس خفتیش در دست  
 ساخته نه حجره به از هشت بار  
 حجره نه و خلد نه از هشت پیش  
 ما سر بر عرب آن هم گشت  
 خطبه لولاک به برداخته  
 هستی او تا بعدم خانه بود  
 خون وجودش عدم او از ما  
 سایه محش که زگر دون گشت  
 سایه ز بس غزنه بدیش پس  
 سایه نه و ظل سلامت از او  
 از بی خورشید قیامت جهان  
 موی موگیسوی او مشک خشک  
 بی غلط آنجا که چنین موبود  
 امت از ان سلسله مشک سا  
 کعبه مشکش زمین اودان  
 از کرش غرقه آب فنا

ماید کس عیبی و خضر آید  
 نوح ز بی ابی خود در هر اس  
 کی آری گوید نظر الیک  
 مار برده هم گلتان شده  
 از خوی او گل بد مید ز خاک  
 از خوی یا خیه پیغمبر است  
 هشت بهشت از نه او با فراغ  
 یعنی از ان هست یک چیز پیش  
 رعب عرب در همه عالم گشت  
 منبر نه پایه از ان ساخته  
 نقش وجود از همه بگانه بود  
 تخته هستی رقم تازه یافت  
 زرق سسان بر همه آفاق گشت  
 سایه خورشید نه دیدش  
 سایه خورشید قیامت از او  
 ساخته از کیسوی او سبایان  
 فرق بوده سر موی مشک  
 مشک بگویم که ز آهو بود  
 یافته مشهور نجات از خدا  
 خوش دم از و نافه عبد المنان  
 یافته در بحر قاع آشنا

موسی اگر در ره او منت تک  
 زان رخ گلگون که گل افشان شود  
 خوی شش رخ می گل گشت ناک  
 گل که لباس خفتیش در دست  
 ساخته نه حجره به از هشت بار  
 حجره نه و خلد نه از هشت پیش  
 ما سر بر عرب آن هم گشت  
 خطبه لولاک به برداخته  
 هستی او تا بعدم خانه بود  
 خون وجودش عدم او از ما  
 سایه محش که زگر دون گشت  
 سایه ز بس غزنه بدیش پس  
 سایه نه و ظل سلامت از او  
 از بی خورشید قیامت جهان  
 موی موگیسوی او مشک خشک  
 بی غلط آنجا که چنین موبود  
 امت از ان سلسله مشک سا  
 کعبه مشکش زمین اودان  
 از کرش غرقه آب فنا

موسی اگر در ره او منت تک  
 زان رخ گلگون که گل افشان شود  
 خوی شش رخ می گل گشت ناک  
 گل که لباس خفتیش در دست  
 ساخته نه حجره به از هشت بار  
 حجره نه و خلد نه از هشت پیش  
 ما سر بر عرب آن هم گشت  
 خطبه لولاک به برداخته  
 هستی او تا بعدم خانه بود  
 خون وجودش عدم او از ما  
 سایه محش که زگر دون گشت  
 سایه ز بس غزنه بدیش پس  
 سایه نه و ظل سلامت از او  
 از بی خورشید قیامت جهان  
 موی موگیسوی او مشک خشک  
 بی غلط آنجا که چنین موبود  
 امت از ان سلسله مشک سا  
 کعبه مشکش زمین اودان  
 از کرش غرقه آب فنا

موسی اگر در ره او منت تک  
 زان رخ گلگون که گل افشان شود  
 خوی شش رخ می گل گشت ناک  
 گل که لباس خفتیش در دست  
 ساخته نه حجره به از هشت بار  
 حجره نه و خلد نه از هشت پیش  
 ما سر بر عرب آن هم گشت  
 خطبه لولاک به برداخته  
 هستی او تا بعدم خانه بود  
 خون وجودش عدم او از ما  
 سایه محش که زگر دون گشت  
 سایه ز بس غزنه بدیش پس  
 سایه نه و ظل سلامت از او  
 از بی خورشید قیامت جهان  
 موی موگیسوی او مشک خشک  
 بی غلط آنجا که چنین موبود  
 امت از ان سلسله مشک سا  
 کعبه مشکش زمین اودان  
 از کرش غرقه آب فنا

کتابخانه عمومی  
موزه و اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

این کتاب در کتابخانه  
موزه و اسناد سازمان  
اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
نگه دارید

اینی است از آن گونه گویست  
عنوان عباد الله از آن است  
عذر ز عاصی بود اندر شاه  
سنگ قارش نصف است  
تبع ز باش که خان نیز بود  
سنگ که بر گوشتش رسید  
گرچه که درانه فدا و شمع  
شرط کرم من که بشکام  
نخچه نیشش به تن شد زبان  
سخته از لب همه در شمن  
حکم رکبکش بیایان و  
آنکه بدو وحی سانی رسد  
آنکه سخن است کند از درخ  
سین بدن استیم نیست کار  
نی هو گفت اگر از گفت  
ماه ز سرش اثری یافته  
گرچه شب چارو هم راست  
از روزگان قلمه نون هم  
امی دانا که بعلک نون  
لی خط و قوطاس ز علم ازل  
چون قلم اندازد جلش داشت

کامر حج و از امینه خود بست  
کافت عبد الله اش آسان نمود  
طرفه که من عاصی او عذر خواه  
مروده سلم آمد و کوی صفا  
بد گهرش من که سنگ از بود  
رخنه زنده اش از آن شد پدید  
هم سر بد خواه بر و بد رنج  
کوی سر خود بخت بیاد اش سنگ  
تا کند آئین شریعت بیان  
رشتند آن در شد و حل المتن  
شاعر گفت ارچه که شعر می گفت  
شاعر که زاب بدو کی رسد  
پیش خان مروند و فروغ  
رسته نگردم بجز آن است کار  
کاخچه بگفت نند و با بگفت  
تاب نیاورده پیشگافته  
چاره مه خواشش نه بل چاره  
سورت شاه سوره نوان و نقل  
رانده قلم بر ورق کاف و نون  
تیکل لوح و قلمش کرده حل  
علم بدل کرد و قلم با گذشت

این کتاب در کتابخانه  
موزه و اسناد سازمان  
اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
نگه دارید

اعلم و حافظ بوجود عدم  
انکه درین پرده مخالف تو  
ایک تنی گفتند او گفت  
است نبی گر سخن این بشر  
اچه دل از یک نقطش کم بود  
دور شو از حجت غیبی بود  
سخت ترین کفر که اعراب است  
بدت هفتاد و نوبت  
گر بگرافی بدی این به پای  
سرحه نه آثار خدای بود  
ایت شمی کوز جهان است  
بار خدایا حق این رسول

افضح و صادق عربنا محمد  
گو بجای ز آبی که حجت بجاست  
مروه توان گفت اگر گفتند  
تو بشری نیستی مگر  
کی بجد فکرت مردم بود  
کین همه گفتند انکه بدند  
غیر بر این شدند راست  
مازه ترست این خط و الا با  
اوشد او این نیز مانند بجای  
کی همه وقت روای بود  
دولت او تا ابد پای دار  
کین سخن سپید کن از ما قبول

وصف معراج پیغمبر که شب و تن شد  
سر اسرارش ز زلف سپید مشکشان

چون شب قدرش فلک بود  
تجمع خشت تنیش که سر بر فراخت  
بیم ملایک ز سواد می داشت  
پوی و می از کیسوی کمال نشان  
بیم شب آن یکا الهی ز دور  
پای بر او ش که ز اختر گدشت  
انجم آن شب همه دیده سپید

قدر زرار آن شب از آن نور زار  
دوده از اش معراج است  
کرده بهم گونه آتش گدشت  
باز لب که بر وجه چشم شان  
آمد و آورد بر استیغ ز نور  
چشم کین از پای می که  
حکایت آن نور چشم سپید

Handwritten marginal notes in the left margin, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes in the middle margin, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the top of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.

حفته که دیدت مه واقاب  
 خیزد برای ابد جوی راه  
 داعیه دعوت بزوان بست  
 منظر از انظری ده بچویش  
 بای برون نه ز زمین تا زمان  
 غنفلد سالم چون فلک  
 کلاه سوی عرش فرستند  
 بر گذران چندین قلب از فلک  
 تیغ برون کشن شیطان زان  
 خیزد دولت بر کاب آرمای  
 روی از آن معراج دولت یافت  
 کرد عشاق شتاب زو مان  
 پیشه و گو که حسد روان  
 مشعله در پیش ز نور اله پیش  
 بهفت فلک حلقه محنزه گویند  
 ماه که شکست از او شد دست  
 تیر در آن کیش شد آرام گیر  
 کرد حراره بدف آفتاب  
 کرد زره چشمه بی آب دور  
 تیغ بچیند و بهم دست بست  
 قیمت آن با دیده انگشتری

ورین تو ان گشت که بود او کجا  
 داد نویسی که کندین قعر چاه  
 رو که کشاود در احسان بست  
 منظر اند ملایک پیش  
 باز کشاوت در اسمان  
 نیمه ازین ایره بیرون فلک  
 در قیوم افرازیک را علم  
 باز کشا صفت جناب از ملک  
 قیاب وان کن سلطان بزین  
 در صحت ان نیست که کشی بجای  
 صاحب معراج که این مشهوت  
 برین صفت هست پشت برین  
 صفت ملایک بر کابش روان  
 طوقوا از عیب مذاق پیش  
 تا ملک غاشبه بسته بدش  
 بر فلک ماه بر آمد تختت  
 مات او انجانی میدان تیر  
 زیره که دریافت از ان صبح تا  
 دید جو خورشید بدر برای نور  
 گشت در آن کو که بهرام است  
 یافت غماری برش مشغری

درین تو ان گشت که بود او کجا  
 داد نویسی که کندین قعر چاه  
 رو که کشاود در احسان بست  
 منظر اند ملایک پیش  
 باز کشاوت در اسمان  
 نیمه ازین ایره بیرون فلک  
 در قیوم افرازیک را علم  
 باز کشا صفت جناب از ملک  
 قیاب وان کن سلطان بزین  
 در صحت ان نیست که کشی بجای  
 صاحب معراج که این مشهوت  
 برین صفت هست پشت برین  
 صفت ملایک بر کابش روان  
 طوقوا از عیب مذاق پیش  
 تا ملک غاشبه بسته بدش  
 بر فلک ماه بر آمد تختت  
 مات او انجانی میدان تیر  
 زیره که دریافت از ان صبح تا  
 دید جو خورشید بدر برای نور  
 گشت در آن کو که بهرام است  
 یافت غماری برش مشغری

درین تو ان گشت که بود او کجا  
 داد نویسی که کندین قعر چاه  
 رو که کشاود در احسان بست  
 منظر اند ملایک پیش  
 باز کشاوت در اسمان  
 نیمه ازین ایره بیرون فلک  
 در قیوم افرازیک را علم  
 باز کشا صفت جناب از ملک  
 قیاب وان کن سلطان بزین  
 در صحت ان نیست که کشی بجای  
 صاحب معراج که این مشهوت  
 برین صفت هست پشت برین  
 صفت ملایک بر کابش روان  
 طوقوا از عیب مذاق پیش  
 تا ملک غاشبه بسته بدش  
 بر فلک ماه بر آمد تختت  
 مات او انجانی میدان تیر  
 زیره که دریافت از ان صبح تا  
 دید جو خورشید بدر برای نور  
 گشت در آن کو که بهرام است  
 یافت غماری برش مشغری

درین تو ان گشت که بود او کجا  
 داد نویسی که کندین قعر چاه  
 رو که کشاود در احسان بست  
 منظر اند ملایک پیش  
 باز کشاوت در اسمان  
 نیمه ازین ایره بیرون فلک  
 در قیوم افرازیک را علم  
 باز کشا صفت جناب از ملک  
 قیاب وان کن سلطان بزین  
 در صحت ان نیست که کشی بجای  
 صاحب معراج که این مشهوت  
 برین صفت هست پشت برین  
 صفت ملایک بر کابش روان  
 طوقوا از عیب مذاق پیش  
 تا ملک غاشبه بسته بدش  
 بر فلک ماه بر آمد تختت  
 مات او انجانی میدان تیر  
 زیره که دریافت از ان صبح تا  
 دید جو خورشید بدر برای نور  
 گشت در آن کو که بهرام است  
 یافت غماری برش مشغری









اول کسی  
اراده کرده که در این  
مجلس حاضر شود و از او  
تقدیر نماید استغفار  
عبودالاشرف از جلال  
شرف العالیین اوست  
در روز سوم  
و یک چهارم و چهارم  
و در عید ناصر الدین  
جان جاری باشد  
سومین که چهارم  
نوزدهمین که چهارم  
انجا از چهارم  
کرده و از او  
مغفوره و در این  
مجلس حاضر شود  
و از او  
تقدیر نماید استغفار  
عبودالاشرف از جلال  
شرف العالیین اوست

و در روز سوم  
و یک چهارم و چهارم  
و در عید ناصر الدین  
جان جاری باشد  
سومین که چهارم  
نوزدهمین که چهارم  
انجا از چهارم  
کرده و از او  
مغفوره و در این  
مجلس حاضر شود  
و از او  
تقدیر نماید استغفار  
عبودالاشرف از جلال  
شرف العالیین اوست

میوه که آمد حوز باشن بار  
میوه دلپاسی بلند فرسوان  
نور جد از همه او تاهت  
شمس جهان گیر جباروش  
ناصر حق شاه فرشته سرت  
بد سوم شاه غیاث امم  
به سه حدش که به ارکان جود  
باید شاهی که زنده بر ترست  
شاه جهان بخت معز جهان  
دارت اکلیل کبیر کفایت  
یاخته از خطه نامش اثر  
تا هم از ان مشر خون دیوان  
سکه نامش خودم شود دست  
تا کفشت رایفت زمین کیمیا  
محل که برید زمین سرخ فود  
تنگه زربیت بروی زمین  
که پیش از سکه ضرب گرم  
سکه او مهر و دم سز کرد  
رحم و الا شرف سحر گرم  
بین حیار و مش نام گرم  
سر طوق کاخه ابره کمان

میوه کی آمد و باش چهار  
شاخ بشاشش نسب سروان  
فرجده از فرسود خودیانت  
انظر من شمس بد دیگرش  
خومی خوشش نسجه باغ بهشت  
حاکم فرمان ز عرب تا محم  
کرده و ده عالم سه بدش اسخود  
گفت که این باید و در جوراست  
تا چه ده تخت پستان شهبان  
کاز هر حد فرزند ایشان داد  
باید به نیک نظر کرده سر  
خطه او بر شده تا آسمان  
بلکه بنامش درم از خاک ر  
رست زرا از خاک سجای کیمیا  
تنگه زردان که کفش تخم کرد  
گرچه که روز رفته زردان  
گرفت گه است بروی رقم  
بخشش او مهر و دم باز کرد  
کرد یکی را و عیب ارم  
از سیم کی بود که با سبه کرد  
فتح و دولت در دولت کشته

۱۸  
و در روز سوم  
و یک چهارم و چهارم  
و در عید ناصر الدین  
جان جاری باشد  
سومین که چهارم  
نوزدهمین که چهارم  
انجا از چهارم  
کرده و از او  
مغفوره و در این  
مجلس حاضر شود  
و از او  
تقدیر نماید استغفار  
عبودالاشرف از جلال  
شرف العالیین اوست

و در روز سوم  
و یک چهارم و چهارم  
و در عید ناصر الدین  
جان جاری باشد  
سومین که چهارم  
نوزدهمین که چهارم  
انجا از چهارم  
کرده و از او  
مغفوره و در این  
مجلس حاضر شود  
و از او  
تقدیر نماید استغفار  
عبودالاشرف از جلال  
شرف العالیین اوست









گفت حصار نو اور اس چھر  
 حصن دیویش نو گولی مگر  
 ہر دم از ان قلعه مینو سرشت  
 خون فلک ثابتہ ثابت صفات  
 بیخ فلک ثابتہ آمد سہ جا  
 بیخ بیخش در جات چھر  
 گنگرہ او گشتہ زبان جملہ تن  
 جو حیح نداند در و دیوار کس  
 ملک زور و ازہ او شرح باب  
 نام بلندیش ترہ بالا گرفت  
 گر شنیو فدا نڈ این بوستنا  
 شہری اسید و جہاں ہم  
 دھش از حیح جو دیدم عطا  
 قہ اسلام شدہ در جہان  
 ساکن او جملہ بزرگان ملک  
 سخت کہ تاج و ران بلند  
 گوشہ ہر خانہ ہشتی شگرف  
 بر سر ہر کوز بزرگان صفی  
 مردم بلخانہ و صد خورمی

کامی فلک نو بہن در مھر  
 حیح بزیت سوارش زار  
 قلعه فخر و زہ شدہ شست  
 فی جو فلکهای دیگر بی ثبات  
 بیخ حصارش ہمہ ثابت شمار  
 گشتہ بگرد سہر و ماہ و مھر  
 و امده با ماہ سہل در سخن  
 تکیہ بدیوار و درش کردہ بس  
 سزودہ در و ازہ و صدح باب  
 تا تخن شدہ نجا گرفت  
 کہ شوہ طائف ہندوستا  
 شہر خد گشتہ صفتش اصم  
 گفتہ مردم ہست گفتہ خطا  
 بستہ او قبہ ہفت آسمان  
 گوشہ بگوشہ ہمہ آسمان ملک  
 گشتہ ز اقبال شہاں بہرہ  
 گشتہ بصفت زبلی صرہ صرف  
 در رف ہر خانہ نمان فرقی  
 خانہ بکام مردم و صد رومی

صفت مسجد جامع کہ چنانست درو  
 شیخ طیبہ برسوی جہ طوہر بخان

گفت حصار نو اور اس چھر  
 حصن دیویش نو گولی مگر  
 ہر دم از ان قلعه مینو سرشت  
 خون فلک ثابتہ ثابت صفات  
 بیخ فلک ثابتہ آمد سہ جا  
 بیخ بیخش در جات چھر  
 گنگرہ او گشتہ زبان جملہ تن  
 جو حیح نداند در و دیوار کس  
 ملک زور و ازہ او شرح باب  
 نام بلندیش ترہ بالا گرفت  
 گر شنیو فدا نڈ این بوستنا  
 شہری اسید و جہاں ہم  
 دھش از حیح جو دیدم عطا  
 قہ اسلام شدہ در جہان  
 ساکن او جملہ بزرگان ملک  
 سخت کہ تاج و ران بلند  
 گوشہ ہر خانہ ہشتی شگرف  
 بر سر ہر کوز بزرگان صفی  
 مردم بلخانہ و صد خورمی

کامی فلک نو بہن در مھر  
 حیح بزیت سوارش زار  
 قلعه فخر و زہ شدہ شست  
 فی جو فلکهای دیگر بی ثبات  
 بیخ حصارش ہمہ ثابت شمار  
 گشتہ بگرد سہر و ماہ و مھر  
 و امده با ماہ سہل در سخن  
 تکیہ بدیوار و درش کردہ بس  
 سزودہ در و ازہ و صدح باب  
 تا تخن شدہ نجا گرفت  
 کہ شوہ طائف ہندوستا  
 شہر خد گشتہ صفتش اصم  
 گفتہ مردم ہست گفتہ خطا  
 بستہ او قبہ ہفت آسمان  
 گوشہ بگوشہ ہمہ آسمان ملک  
 گشتہ ز اقبال شہاں بہرہ  
 گشتہ بصفت زبلی صرہ صرف  
 در رف ہر خانہ نمان فرقی  
 خانہ بکام مردم و صد رومی

گفت حصار نو اور اس چھر  
 حصن دیویش نو گولی مگر  
 ہر دم از ان قلعه مینو سرشت  
 خون فلک ثابتہ ثابت صفات  
 بیخ فلک ثابتہ آمد سہ جا  
 بیخ بیخش در جات چھر  
 گنگرہ او گشتہ زبان جملہ تن  
 جو حیح نداند در و دیوار کس  
 ملک زور و ازہ او شرح باب  
 نام بلندیش ترہ بالا گرفت  
 گر شنیو فدا نڈ این بوستنا  
 شہری اسید و جہاں ہم  
 دھش از حیح جو دیدم عطا  
 قہ اسلام شدہ در جہان  
 ساکن او جملہ بزرگان ملک  
 سخت کہ تاج و ران بلند  
 گوشہ ہر خانہ ہشتی شگرف  
 بر سر ہر کوز بزرگان صفی  
 مردم بلخانہ و صد خورمی





